درس ششصد و شصت و نهم

بحث راجع به عین ثابت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

عدم منافات تعیّن ثانی با تعیّن اول

تعیّن ثانی، ظهور تعیّن اول

راجع به مسئلهٔ تعیّن اول و تعیّن ثانی خدمت رفقا عرض شد که این تعیّن ثانی منافاتی با تعیّن اول ندارد بلکه ظهور تعیّن اول است و این ظهورات گرچه در خارج با یکدیگر تفاوت دارند و برای هرکدام از اینها حکم جداگانه لحاظ می‌شود ولی درعین‌حال آن حقیقت اولیٰ و مبدأ این ظهور در همهٔ آنها یکی است و هیچ اختلافی ندارد بلکه آن حقیقت واحده‌ای است که در ذات خودش بسیط است و ترکّب و حد ندارد و حد و ترکب موجب خروج آن حقیقت واحده از هویت اولیٰ خودش و غلطیدن به عوارض و به تبعات و توالی فاسدهٔ دیگر خواهد شد.

برای تقریب این مسئله ما از صوت استفاده کردیم و مثال‌های متفاوت دیگری دارد ولی مثال صوت در اینجا می‌تواند گویا باشد به‌واسطهٔ

لحاظ‌های مختلفی که انسان می‌کند. منشأ و مبدأ هر صدا یک حقیقت واحده‌ای است که آن تفاوتی نخواهد کرد، آن منشأ که عبارت از همان خروج هوا بعد از تماس با آن محیطِ مولّد صوت که تارهای صوتی در دهانهٔ نای هست، بعد از این مسئله ما می‌بینیم که این هوا دارای ظهورات متفاوتی خواهد شد به ملاحظهٔ محیط اطراف و جوانب خودش، اصل و حقیقت صوت حقیقت واحده است منتها در ارتباط با جوانب شکل‌های مختلفی پیدا می‌کند. اختلافی که بین این مثال و ممثَل هست در این است که در اینجا خود حقیقت واحده و منشأ واحد ارتباطی با محیط اطراف ندارد و به‌واسطهٔ قرار گرفتن در جریان‌های مختلف و جوانب مختلف ظهورات متفاوتی پیدا می‌کند. این مطلب را برای بعد می‌گذاریم که همین قضیه منشأ برای اشتباه و خلطی است که بین اعلام شده و نتوانستند مسئلهٔ تشخّص در وجود را با تشکیک در وجود به همان مبنایی که ما عرض کردیم بتوانند باهم مقترن کنند و توفیر بدهند.

اول این مسئلهٔ صوت خوب روشن بشود بعد

راجع به مابه‌الاِفتراقش صحبت می‌کنیم، وقتی که آن حقیقت صوت یک حقیقت واحده باشد در خروج این صوت و در شکل‌گیری این صوت ما می‌بینیم که مظاهر مختلفی در اینجا ظهور دارند؛ یک مظهریت، مظهریت حرف سین است، یکی حرف شین است، دیگری حرف یاء، جیم، حاء، خاء، دال و امثال‌ذلک است که ما برای هرکدام از اینها حکم جداگانه و لحاظ مختلفی داریم و از ترکیب این لحاظ‌های مختلف معنای مختلفی قصد می‌شود و به‌طورکلی این اسامی‌ای که برای این معانی وضع شده همه براساس اختلاف در اصل و منشا این حروف است.

برای این مسئله ما مسائل مختلفی قصد می‌کنیم و معانی مختلفی قصد می‌کنیم. در طرز چیدن حروف ما ملاحظهٔ آن معنا را می‌کنیم، وقتی که بخواهیم یک معنای شدیدی را به مخاطب القاء کنیم، با حروفی القاء می‌کنیم که بتواند آن شدت را در خود حمل کند و اگر بخواهیم معنای لطیفی را به مخاطب بفهمانیم معنای محبت، عشق، دوستی، ودّ، عطوفت و امثال‌ذلک را با الفاظ درشت انجام نمی‌دهیم! آن

طبع انسانی و فطرت سلیم انسانی در اینجا هم باز می‌بینیم که تأثیرگذار است. فطرت عجیب است! واقعاً مسئلهٔ فطرت یک مسئلهٔ عجیبی است که در همهٔ موارد حتی در تسمیه‌ها و حتی در ملاحظات می‌بینیم که این مسئله وجود دارد یعنی نمود خارجی دارد.

در قضایا و مطالبی که می‌خواهد نسبت به آنها حکومت و قضاوت کند با همان کیفیت ارتباط خودش با مبدأ عدل و مبدأ رحم و مبدأ عطوفت و رأفت می‌آید مسائل را از آن دریچه می‌سنجد و هرچه را که ببیند مخالف است رد می‌کند و هرچه را ببیند موافق است قبول می‌کند حتی در مورد تسمیه و حتی در مورد کیفیت انتخاب حروف هم می‌بینیم که این فطرت می‌آید و کلماتی را انتخاب می‌کند که بتواند جور دربیاید حالا یک شخصی که از دایرهٔ عقل و فطرت سلیم خارج شده آن مسئلهٔ دیگری است.

این فطرت می‌آید براین‌اساس حروف را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد تااینکه به همان معنای مطلوب به آن کیفیت برسد، این تعیّن تعیّن ثانی می‌شود و

تعیّن دیگر که خب تعیّن ثالث است، تشکیل کلمات است، تعیّن رابع فرض کنید که تشکیل جملات است، همین‌طور تشکیل مقالات است، تعیّن خامس و سادس و همین‌طور جلو بروید هرچه را که بعد براین‌اساس تحقق خارجی پیدا می‌کند به‌واسطهٔ آن ذهنیت و به‌واسطهٔ تصرفات خود فرد، آن دیگر در اختیار اوست که چگونه می‌تواند این مسائل را جلو ببرد و همین‌طور خودش یکی پس از دیگری بتواند خلق تعیّن کند.

آن تعیّن اول و ثانی فعلاً مورد بحث ماست که چطور این دوتا تعیّن در کنار یکدیگر هستند و در یکدیگر معیت دارند. شما نمی‌توانید آن تعیّن اول را بدون تعیّن دوم در عین اینکه ظهور دارد، درعین‌حال ملاحظه کنید، امکان ندارد شما حروف را در خارج احساس کنید بدون اینکه آن مسئلهٔ تعیّن اول که عبارت از منشأ صوت است در اینجا ملاحظه شده باشد.

در مظاهر وجود و در خارج وقتی که موجودات را شما مشاهده می‌کنید ظهور آن تعیّن اول که وجود

بالصرافه است، آن ظهور باعث وجودات و باعث ظهور اشیاء و تعیّنات خارج در قوالب مختلفه است؛ چه مادی و چه غیر مادی.

الآن که این دستگاه در مقابل من است این خودش یک نوع تعیّنی از تعینات است و این با کتاب متفاوت است با این آب که در اینجاست متفاوت است با این فرش و اینها تفاوت دارد، این تعیّن و خصوصیتی که الآن در اینجا قرار گرفته است، هزار طور مسائل و تعیّن‌ها یکی پس از دیگری آمده تا این را به این کیفیت درآورده است. حالا این حقیقت خارجیه که الآن دارم مشاهده می‌کنم و اثر خاصی را از این می‌بینم و خودم از این اثر خاصی را تقاضا می‌کنم چرا آن اثر را از چیز دیگر و شیء دیگر تقاضا نمی‌کنم؟ چون آن خاصیتی که در این است در آن نیست.

من‌باب‌مثال بنده به‌جای میکروفون نمی‌توانم ظرف آب را درقبال خودم قرار بدهم بعد یک ساعت صحبت را در این ظرف آب ضبط شده و تصحیح شده پس بگیریم، این ظرف آب برای خوردن و برای رفع عطش است و این‌هم برای کار دیگری است که

از او برمی‌آید و او را انجام می‌دهد. این حقیقت خارجیه بدون آن خمیرمایه‌ای که در او باید باشد که عبارت از همان وجود بحت و بسیط است ـ نه منبسط، وجود منبسط همین چیزهایی است که ما داریم مشاهده می‌کنیم که از آن به تعیّن ثانی تعبیر می‌شود ـ آن وجود بحت و بسیط که لا ثانی له و لا ثالث و مقابلی را نمی‌پذیرد و نِد و نظیری را قبول نمی‌کند این وجود آیا ما می‌توانیم بدون درنظر گرفتن این وجود بحت و بسیط، قوام و ظهور و استقلال برای این امری که از او توقع داریم ملاحظه کنیم؟! نمی‌شود.

اگر شما آن وجود بحت و بسیط که مبدأ اول و مبدأ اعلای برای همهٔ تعینات است را درنظر نیاورید عقلاً حکم به انحاء و به اعدام این امر خارجی کردید و این مسئلهٔ بسیطی است. اگر شما آن حقیقت اولایی که در گلوی شما و در دهان شما است را درنظر نیاورید دیگر نه سین می‌توانید تصور کنید نه جیم تصور کنید نه چ و الف، هیچ چیز قابل تصور نیست یعنی [مثلاً] بگویید که ما حروف خارجی

داریم و این حروف خارجی از یک عالم دیگر و از یک منشأ دیگر آمده بدون اینکه ریشهٔ آن حروف و ریشهٔ آن اصوات برای ما مورد نظر قرار بگیرد، بدون این مسئله ما حکم به نابودی و فناء این اشیاء کردیم، فناء یعنی فنای خارجی، فناء خارجی که دیگر گوش شما اگر گوش بوعلی هم بود قابل استماع نبود.

دیدید بعضی‌ها که ناراحتی در نای و اینها دارند و اصلاً صوت ندارند و باید به‌وسیلهٔ دستگاه تحریک ارتعاش تارهای صوتی صدا از اینها خارج بشود؟! آنها این منشأ را ندارند؛ آن منشأ مولّد برای صوت را ندارند، خب وقتی که ندارند طبعاً ظهوری هم نیست، یک فنای خارجی ـ تصور کنید دارم چه می‌گویم ـ و فنای تکوینی در اینجا وجود دارد که قابل برای استدراک نیست؛ آن اشیائی که ما داریم ملاحظه می‌کنیم.

در همین موقع ما نظر را در همین‌جا متمرکز می‌کنیم؛ در وقتی که معتقد هستیم و هم‌چنین هم هست که وجودِ مظاهرِ مختلفهٔ خارجی نمود و ظهور همان حقیقت اولیٰ موجودهٔ در وجود هر کسی هست و آن حقیقت اولیٰ است که به این کیفیت

درمی‌آید، آیا در همین لحظه‌ای که من دارم صحبت می‌کنم و شما دارید گوش می‌دهید و در همین لحظه که این معنا برای ما روشن شده است، آیا ما واقعاً می‌توانیم حکم کنیم بر اینکه تمام این ظهورات که به اصوات مختلفی در خارج ظهور پیدا می‌کنند و منشأ آنها یکی است و همان حقیقتی است که از این نای برمی‌خیزد و بعد به صور مختلفی تعیّن پیدا می‌کند؟ آیا در همین لحظه ـ نه در وقتی که من ساکت بشوم و دیگر سخن نگویم ـ و در همین حال که من دارم صحبت می‌کنم می‌توان گفت که تمام این ظهورات فانی در آن حقیقت اولیٰ هستند یا نمی‌توان گفت؟ می‌توان گفت.

در همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم آیا می‌توانم بگویم که این حقایقی که الآن به‌صورت اصوات متمایز الوجود در خارج دارند شکل پیدا می‌کنند و ترکیب می‌شوند و به‌واسطهٔ ترکیب آنها معانی به مخاطب القاء می‌شود، مافی‌الضمیر متکلم به مخاطب ارائه می‌شود، آن وجود نفسی کلمات به مخاطب ابراز می‌شود، در همین لحظه آیا من

می‌توانم بگویم که این اشیاء متفاوت الوجود در آن وجود حقیقی خودشان فانی در یک حقیقت و در یک وجود هستند و خودشان استقلال ندارند و خودشان از خود نمود و ظهوری ندارند و هستی ندارند، آیا می‌توانم بگویم؟ بله، باید بگویم و اگر نگویم پس دیگر حقیقتی برای اینها قائل نشده‌ام و عملاً حکم به بطلان و به فنای این امور کردم بدون اینکه برای آنها واقعیتی بدانیم. این مسئله چه تفاوتی می‌کند با اینکه من دهانم را ببندم و سخن نگویم و هیچ نمود و ظهوری از من و از دهان و لب‌های من مشاهده نکنید؟! هیچ تفاوتی ندارد.

در فناء اوّلی که قبل از تعیّن باشد، آن حقیقت موجود است ولی وجود او قابل برای ارائه نیست، وجود او یک وجودی است که ظهور ندارد؛ ظهور خارجی ندارد! هست ولی نمی‌تواند بروز و ظهور پیدا بکند! هست ولی نمی‌تواند مطلبی را عیان بکند! لذا در اینجا آن شعر مغربی مصداق پیدا می‌کند؛ «ظهور تو به من است و وجود من از تو»،[1] یعنی تو در

---

[1] . دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱.

وجود خودت نیاز به من نداری، تو در وجود خودت قائم به ذات هستی، مستغنی عن الغیر هستی، تو صمد هستی، نیاز نداری، احتیاج نداری، حقیقت واجب الوجودی اقتضای صمدیت و اقتضای استغناء ذاتی را می‌کند. این وجود تو به من نیست، وجود تو به خود ذات تو است و تو ذات حی و قیومی هستی که قائم به ذات هستی ولی ظهور چطور؟ همین‌که تو می‌خواهی ظهور کنی، ـ طا ظا مولَّف و هاء هوّز که می‌آید ـ غیر از او یک شیئی قطعاً به نظر خواهد آمد آن شیئی که به نظر می‌آید چیست؟ آن عبارت از همین اشیائی است که تمام عالم را به‌عنوان مظاهر پر کرده‌اند، همین‌که شما می‌گویید: ظهور حقیقت واحده، ظهور مقام هوهویت، ظهور همان وجود بالصرافه، اینکه ظهور می‌گویید آن حقیقت بالصرافه را از آن معنای کُمون خودش خارج کرده‌اید، صدا در اینجا هست ولی برای خروج این صدا من باید لب‌ها را باز کنم، اگر باز نکنم صدا از ظهور نیست، صدا الآن اینجاست، مثلاً یک مطلبی را می‌خواهید بگویید، می‌گویید: سر زبانم گیر کرده است، همین

سر زبانم مانده است، بگذار کمی فکر کنم همین سر زبانم هست، بگو دیگر! می‌گویید: نه کمی احتیاج به فکر دارم. خیلی اتفاق افتاده که آدم احساس می‌کند که یک چیزی سی درصد از آن در ذهن آمده و هفتاد درصدش مانده است، همین‌طور اضافه می‌شود چهل درصد ...، کمی بیشتر بیشتر صددرصد یادش آمد! این که دارد طی می‌کند چیست؟ این یک واقعیت است، خلق واقعیت نمی‌کند بلکه نتوانسته واقعیتی که هست را احضار بکند، لذا دارد خودش را برمی‌گرداند و به عقب می‌کشاند تا بتواند به آن قضیه و به آن حادثه دسترسی پیدا کند و به‌واسطهٔ آن مطلب مورد نظر را بیان کند لذا می‌گوید: صبر کن سر زبانم هست کمی فکر کنم به این مسئله می‌رسم.

فنا به معنای سلب استقلال

خوب در اینجا دقت کنید! ببینید آنچه را که الآن در حقایق خارجیه مشاهده می‌شود عبارت از فنای حقیقی و فنای تکوینی در همان وجود بالصرافه و بحت و بسیط است. فنا نه به معنای نیستی است بلکه به معنای سلب استقلال است، به معنای نیستی نیست که اصلاً ظهوری در اینجا نیست! به معنای نیستی

نیست که در اینجا اصلاً به‌طورکلی تفاوتی با قبل ندارد! به معنای نیستی نیست که همهٔ اینها فقط یک صوت هستند! نه، مسئله این‌طور نیست! نیستی در اینجا به معنای این است که حکم مستقل ذاتی روی هرکدام از اینها باطل است، همان‌طوری‌که مثلاً سین وقتی که بخواهد ابراز وجود کند و نسبت به شین بگوید که من اول هستم و بعد تو هستی ...؛ در حروف الفبا وقتی می‌گوییم: الف ب ت ث تا برسیم به سین شین صاد ضاد و همین‌طور إلی آخر، منِ سین اول هستم و بعد توی شین هستی، او در جواب می‌گوید: هم اوّلی و هم دومی و هم سومی و آخری ندارد همهٔ اینها بیخود است اینها همه اعتباراتی است که تو اینها را اعتبار کردی، باید ببینی آن ارادهٔ مرید در القاء حروف، اول به چه چیزی تعلق گرفته است؟! اگر می‌خواهد زید بگوید، اول «زِ» را می‌آورد و اگر بخواهد سیب بگوید اول سین را می‌آورد بعد «یاء» را می‌آورد ولی اگر بخواهد که شهاب بگوید، اول شین را می‌آورد. این بسته به این است که آن مرید در القاء کلماتش کدام حرف را

مقدم و کدام حرف را مؤخر قرار می‌دهد، نه اوّلیت تو اول است و ثانویّت من ثانی است، تمام بستگی به آن ارادهٔ مرید دارد. از اولِ حروفِ الفباء تا آخرش همهٔ اینها براساس قرارداد الف ب خوانده شده است. حالا من از اول ی لام جیم را قرار می‌دهم خب این که چیزی نیست، در اینجا هیچ‌گونه ملاحظه‌ای نیست.

بله، از نقطه‌نظر طبع سلیم آن حرفی که صدا ندارد را اول قرار می‌دهند بعد آن چیزهایی که فقط با لب تنها تماس دارد بعد داخل می‌روند حروفی که با دندان تماس دارد، حتی در حروف انگلیسی همان A،B،C،D به همان کیفیت است، در عربی هم همین‌طور است، در فرانسه هم همین‌طور است. اینها به‌خاطر همان طبع سلیمی است که این فطرت بشری در ترکیب حروف می‌آید و آنچه را که از نقطه‌نظر القاء حروف و مطلب در خارج بی‌هویت‌تر هست را ابتدا می‌گذارد تااینکه هویتش بیشتر می‌شود.

این مسئله که فناء ذاتی حروف در آن صوت است که حقیقت این حروف را تشکیل می‌دهد،

بسیار مسئلهٔ دقیقی است این را اگر ما ملاحظه کنیم خیال می‌کنم تا حدودی قضیه در بحث فناء اعیان ثابته و عدم فناء اعیان ثابته بنا بر اختلاف اقوال در این زمینه حل شده باشد! این حروفی که الآن ما می‌بینیم این حروف احکام متفاوتی به خود می‌گیرند که این احکام متفاوته در عین صحت هرکدام، هیچ‌کدام مخلّ به دیگری نیستند. یکی از آنها وجود حقیقی این حروف در خارج است، شما نمی‌توانید بگویید که این حروف الفبا در خارج وجود ندارند، اگر بگویید که وجود ندارند پس شما اصلاً چیزی را نمی‌شنوید، شما اصلا چیزی را احساس نمی‌کنید.

پس یکی از مسائل مهمی که بعضی‌ها حالا یا به‌واسطهٔ جهل یا به‌واسطهٔ توغل در آن ذوقِ تألّه ـ هرکدام از اینها می‌خواهد باشد بنا بر نظر مرحوم حاجی و اشکالی که در آنجا هست، و این مسئله در کتاب توحید علمی و عینی ذکر شده است[1] ـ انکار وجود خارجی اشیاء و تعینات شده این مسئله جای

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۷۰ ، تعلیقه ۱؛ توحید علمی و عینی، ۲۸۵، تعلیقه.

تأمل دارد که آمدند به‌طورکلی انکار کردند و همهٔ اینها را ﴿كَسَرَابِۢ بِقِيعَةٖ يَحۡسَبُهُ ٱلظَّمۡـَٔانُ مَآءً﴾[1] تعبیر کردند که اصلاً وجود خارجی برای اینها درنظر نگرفتند و گفتند که همهٔ اینها فقط یک نمود و تخیلات است. خب اگر تخیل باشد تخیل که جایش را عوض می‌کند! شما به‌جای اینکه به این مربع بگویید، مستطیل بگویید! خب این حرف را نمی‌گویید، به‌خاطر اینکه آن ذوق تعلق در اینها خیلی شدید شده که نتوانستند خود ماهیت اشیاء را با توجه به این ذوق مقترن کنند و در کنار هم قرار بدهند ولیکن ما می‌گوییم که هیچ منافاتی ندارد.

واقعی بودن وجود خارجی تعینات ثانویه

بعضی‌ها آمدند وجود خارجی و حقیقی اشیاء و تعینات را انکار کردند! این اشتباه اول است. همین‌که شما می‌آیید انکار می‌کنید خودش اثبات است. خود انکار این مسئله اثبات است، خودِ ترکیبی که شما از حروف قرار می‌دهید تا اثبات این مسئله را

---

[1] . سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:
«[و کسانی که کافر شده‌اند، اعمالشان] هم‌چون آب‌نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، به‌طوری‌که شخص تشنه‌کام آن را آب گمان می‌نماید، تا اینکه به نزد آن سراب می‌آید، آن را چیزی نمی‌یابد.»

بکنید خودش اثبات مدعا است. چطور شما می‌آیید مطلب را انکار می‌کنید؟! وجود خارجی اشیاء وجود واقعی است! واقعاً وجود دارند، وجود واقعی نه به معنای وجود استقلالی ولی به معنای تکوّن خارجی است و این تکوّن خارجی و این تحقق خارجی امری است که خارجی است و هست و واقعیت دارد و ما براساس هرکدام از اینها حکم مختص به خود را قرار می‌دهیم و هرکدام را در جای خود قرار می‌دهیم. من‌باب‌مثال به جای خوردن آب شما نمی‌آیید این دستگاه را نوش‌جان بفرمایید. این که نمی‌شود! باید آب را که ملایم با طبع است بنوشید، نه آجر و سنگ و درخت و اینها را، اینها قابل برای خوردن نیستند. وجود خارجی تعینات ثانویه یک وجود واقعی است یعنی واقعاً یک امری در خارج موجود است و بر آن اساس انسان مسائل را حمل می‌کند. خب این یک مسئله و یک حکم است.

حکم دومی که در اینجا بار می‌شود این است که اینها در عین واقعی بودنشان وجود استقلالی جدا و بدون ملاحظهٔ وجود دیگر و حقیقت دیگر که عبارت

از منشأ اینهاست ندارند؛ یعنی اینها یک وجودی جدای از آنها ندارند، آن رشته و سرچشمه قطع بشود نه سین در خارج وجود دارد و نه الف وجود دارد و نه ب! وقتی که دهان بسته بشود دیگر نه شین در خارج تحقق پیدا می‌کند و نه یاء و نه جیم و حروف دیگر. پس حکم دوم اینکه به‌واسطهٔ این تعیّنات خارجی، این تعیّنات همه متدلّی و وابستهٔ وجودی و وابستهٔ ذاتی، ـ نه‌تنها عرضی بلکه ـ وابستهٔ ذاتی ماهوی هوهوی در هردوی اینها، وابستهٔ ذاتی و ربطی به همان وجود مختفیهٔ در وجود انسان و آن فم و حلق و امثال ذلک هستند، این حکم دوم برای اینهاست.

حکم سوم به‌واسطهٔ استنادی که دارد و تدلّی‌ای که نسبت به وجود حقیقی و واقعی دارد پس در هنگام بروز و ظهور ـ در هنگام و وقتی که نیست، خب هیچ چیزی نیست، صحبت در وجود خارجی است ـ و در وقتی که وجود خارجی برای ما ملموس و محسوس است، در همان وقت این تعیّن ثانی، فانی در همان تعیّن اول است که عبارت از همان حقیقتی است که در حلق یا حقیقتی که در این دهان

و ارتعاشات صوتی و امثال‌ذلک در اینها وجود دارد. پس وجود خارجی آنها منافاتی با فناء این اشیاء در آن وجود اول ندارد. و ثانیاً فناء همهٔ تعینات خارجی صوتی منافاتی با تحقق خارجی و تکوینی ندارد، پس این دو را در اینجا ما باهم جمع کردیم؛ یعنی در عین فناء تمام ظهورات خارجی اصوات، در آن حقیقت صوتیهٔ اولیٰ که در وجود انسان مختفی و مکنون است در عین فناء آنها، ما به این اشیاء خارجی وجود واقعی می‌دهیم یعنی واقعاً وجود واقعی به اشیاء خارجی می‌دهیم، این مسئلهٔ فناء را در اینجا خیال می‌کنم دیگر بهتر از این نتوانستیم توضیح بدهیم که چطور مسئلهٔ فناء با وجود حقایق خارجیهٔ تکوینیه منطبق است در عین وجود حقایق خارجیه در عین آن، ما حقیقتاً این مفهوم فناء را در اینجا درنظر می‌گیریم و وقتی که حقیقتاً مفهوم فناء را درنظر بگیریم، درعین‌حال آن وجود خارجی اشیاء به‌حال خود باقی هستند. این مسئله که در اینجاست را شما منطبق بر حقایق عالم وجود بکنید. در اینکه ما وجودی هستیم جدای از یکدیگر شکی نیست؛

وجود من از وجود زید و امثال او جداست و برای هرکدام یک تمیز و تشخص خاصی وجود دارد، از آن‌طرف هم می‌دانیم این وجود را از خودمان و از خانهٔ عمه و خاله نیاوردیم، این وجود وجودی است از ذات باری و از آن مبدأ نشأت گرفته است، این وجود که ظهور همان وجود است را در اینجا به همان کیفیت ملاحظه می‌کنیم تعینات خارجیهٔ اشیاء، تمام آنها دارای حقیقت هستند!

من خیال می‌کنم احتمالاً مرحوم والد در جلد سوم یا جلد اول الله شناسی به این مسئله اشاره‌ای دارند که افرادی که قائل هستند بر اینکه تعینات خارجی فقط صرف یک نمودی است بلکه واقعیت ندارد [این صحیح نیست] و مسئله این‌طور نیست بلکه واقعیت و حقیقت دارد و ما نمی‌توانیم اینها را یک مسائل واهمه تصور کنیم! نمی‌شود وهم و خیال بیاید نُه جلد کتاب اسفار این‌قدری بنویسد، همه کشک است؟! نمی‌شود فرض کنید ۴۲ جلد کتاب جواهر بنویسد، همه کشک است؟! خب این ۴۲ جلد کتاب جواهری که نوشته روی فهم و روی استدلال نوشته شده است و از روی روایت نوشته

شده است از روی هزارتا دلیل و اینها نوشته شده است. همهٔ اینها تخیلات است؟! نمی‌شود که این حرف را زد. چرا به جای کتاب الصلاة کتاب الطهاره را ننوشته است؟! چرا به جای کتاب تجارت نیامده کتاب حج را بنویسد؟! این تبعیض و این ترکیب کلمات از کجاست؟ ایراد استدلالات از کجاست؟! اینها براساس یک حقایق تکوینیه خارجی است که آن حقایق تکوینی خارجیه می‌آید و اینها به این صورت بیان می‌شود. پس این حقایق خارجیهٔ تکوینیه وجودات حقیقی خارجی درعین‌حال فانی در آن تعیّن اول که عبارت از همان حقیقت الوجود است هستند.

خب جناب آقا سید محمد حسین و جناب علامه چه اشکالی در اینجا پیش می‌آید که ما بیاییم و این‌طور مسئله را به این راحتی مطرح کنیم و بگوییم که حقیقت فانیهٔ غالبه و قاهره بر همهٔ اشیاء، این حقیقت فانیه فی کلِّ احوالٍ موجودة و معَ کل موجود مُقتَرِنَة؟! چه اشکال و حظری در اینجا دارد؟! این مسئلهٔ فناء در اینجا به همان حقیقت اول

خودش باقی است، مراتب تشکیکیهٔ در وجود به همان واقعیت خودش هست، این مراتب تشکیکیهٔ در وجود هیچ منافاتی با مرتبهٔ تشخص هم ندارد، در عین اینکه تشخّص وجود به قوت خودش باقی است و در همان تشخص، در وُحدانیت خودش واحد است، درعین‌حال ظهوراتی که از او در خارج صورت عینی پیدا می‌کند آن‌هم به حقیقت خودش باقی است. نه‌اینکه آن صورت عینیه باعث می‌شود صرافت ازبین برود! آخر کجای قضیه ایراد دارد که ما بگوییم: وقتی که یک وجودی از آن وجود بسیط تنازل پیدا می‌کند بین او و بین او فاصله می‌افتد؟! این فاصله از کجا آمده است؟! اگر فاصله بیفتد ما حکم به امحاء و اعدام این وجود خارجی را کردیم درحالی‌که برای این وجود خارجی ما حکم به حقیقت خارجیه و مولّد آثار داریم؛ این شیئی که الآن در خارج مورد توجه و مورد تشخّص است. پس تشخّص وجود منافاتی با تشخّص‌های موجودات ندارد، تعیّن موجود اول منافاتی با تعیّن موجودات خارجیه ندارد، حقیقت بالصرافهٔ اولیٰ در آن مبدأ وجود، منافاتی با کثرات و با تعینات خارجیه ندارد.

در عین صرافتِ او و در عین لا حدّی او که مقتضی همین مطلب است، در عین صرافتِ او همین حقایق خارجیه، وجود خارجی و تکوینی دارند نه توهمی! چنان که بعض ذوق المتألهین نسبت به این مسئله معتقد هستند. خود ظهور خارجی و تعیّن خارجی در اینجا خودش فی‌حدّنفسه برای خودش حساب و کتابی دارد در عین اینکه این فانی در آن است.

مثالی که ما زدیم افتراقش با این قضیهٔ وجود در اینجاست و فقط در این نقطه باهم افتراق دارند و او این است که در آنجا آن جوانب، حواشی، قالب‌ها، ظرف و محیطی که آن محیطِ قالب در اطراف این حقیقت صوتیه را گرفته است، آن خارج از حقیقت صوتیه است و آن حقیقت صوتیه در ارتباطات مختلف شکل پیدا می‌کند. در اینجا خود تشکلّ‌های وجود که به معنای ماهیت از وجود از او تعبیر می‌شود، خود او هم در درون همین وجود بالصرافه قرار دارد و این وجود بالصرافه مانع از او نیست.

عدم صحت تصور عدمی بودن ماهیت

اینکه می‌گویند: ماهیت یک امر عدمی است و از وجود جدا است یک امر غلط است و ماهیت امر

عدمی نیست! عدمی نبودن نه به لحاظ این است که درقبال وجود عرض اندام می‌کند، از این نظر قبول داریم که امر عدمی است یعنی خود ماهیت فی‌حدّنفسه حقیقت جدا و متمایزه از وجود نیست که وجود یک طرف برای خودش باشد و منشئش هم مشخص باشد و ربطش هم مشخص باشد درقبالش یک عالَمی به نام عالم ماهیات داشته باشیم که در این عالم ماهیات بنا بر قائلین به اصالت ماهیت، خود ماهیت در اقتران با این وجود وجودیت خارجی را تشکیل می‌دهد از این نظر قبول داریم ولی از این نظر که ما بیاییم و به‌طورکلی برای این محدودات هیچ حقیقتی درنظر نگیریم این غلط است، درست مثل این می‌ماند که ما برای حروف فقط یک شکل داشته باشیم درحالی‌که حروف اَشکال مختلف دارند، اینکه حروف اشکال مختلفی دارند امری واقعی است، سین با شین تفاوت دارد، شین و سین با لام متفاوت است و همهٔ اینها با جیم تفاوت دارند، این تفاوت از کجا آمده است؟ ما نمی‌توانیم این تفاوت را مدّنظر نیاوریم همان‌طوری‌که اصل این صوت واقعیت دارد، شکل

او هم واقعیت دارد پس هردو واقعیت دارند منتها فرق بر این است که در اینجا آنچه که موجب تشکّل این ماهیت است خارج از نفس آن حقیقت صوتیه است ولی آنچه که در وجود موجب تشکّل این ماهیت است همان نفسُ الوجود است، همان نفسُ الوجودی است که به این شکل درمی‌آید و به آن شکل درمی‌آید و به صور مختلف درمی‌آید، درعین‌حال که در خودش فانی است. این مسئله تا اینجا روشن شد.

قضیهٔ بقاء عین ثابت هم که فرمایش مرحوم علامه طباطبائی رحمةالله‌علیه به این مسئله ناظر است، آن را هم باید به این مسئله برگرداند و باید به ایشان این‌طور عرض کرد که این وجود عین ثابت را شما قبل از تحقق این مرتبهٔ فناء چطور ارزیابی می‌کنید؟ آیا در آن مرتبه قائل به فناء این عین ثابت هستید یا نیستید؟ اگر نیستید بحث تمام است! یعنی تمام این مطالب را ما باید به‌طورکلی کنار بگذاریم. مسئلهٔ تشخص وجود می‌رود، مسئلهٔ تشکیک در وجود می‌رود، مسئلهٔ غناء ذاتی آن وجود بالصرافه

می‌رود، مسئلهٔ تدلّی این تعینات و وجودات خارجی بالصرافه می‌رود، همهٔ اینها می‌رود، اگر شما در اینجا در عین تحقق خارجی آن عین ثابت در همان عین، قائل به فنای این در آنها هستید، وقتی در آنجا قائل به فنا هستید خب چرا وقتی که فنا پیدا می‌شود نیستید؟!

تلمیذ: اشکال در همین جاست؛ در قضیهٔ فانی بودن، باید صفات مفنی فیه در فانی بروز کند، ما وقتی که قائل به عین ثابت شدیم، شخصی که تعین دارد و ادراک فناء می‌کند، آیا طبق قاعدهٔ بسیطُ الحقیقة کلُّ الاشیاء و لیس بشیءٍ مِنها صفات واجب در شخص فانی هم بروز می‌کند؟! مرحوم علامه هم در روح مجرد فرمودند، فرمودند شخصی که فانی می‌شود ممکن، واجب نشده است بلکه خدا است که دارد خود را ادراک می‌کند.[1] *پس شخص فانی باید احکام مَفنی فیه در خودش بروز بدهد پس وقتی بروز بدهد خود به خود عین ثابت محو می‌شود نه محو می‌شود بر این معنا که تمام اعیان ثابته مثل خود عین ثابته ....*

استاد: ببینید شما تا اینجا درست مسئله را جلو آمدید، همین‌که می‌گویید: محو می‌شود، مقصود از محو چیست؟!

تلمیذ: نه، منظور همان بحثی است که از همان طرف شما فرمودید: احکامِ حقیقتِ وجود قائم بر خود کثرات است حالا که دارد سیر می‌کند می‌رود آن بالا می‌خواهد ادراک حقیقت آن ذات را بکند آن ذات احکامی دارد باید احکام ذات را در خودش تجلی بدهد.

استاد: حالا خیلی نیاز به مئونه ندارد که احکام دارد. الآن این اشیائی که فانی هستند ـ در عین وجود استقلالی ـ این فنا را چطور تصور می‌کنید؟

تلمیذ: وجود استقلالی ندارند.

استاد: احسنت، منظورم از وجود استقلالی نه وجود جدای از چیز است، همین وجود تکوینی خارجی است. این وجود تکوینی خارجی که الآن

---

[1] . مهر تابان، ص ۲۴۶.

هست آیا این یک حقیقت قابل لمس و حقیقت لا یُنکر هست یا نیست؟ درعین‌حال شما نسبت به اینها می‌آیید و به اینها حکم به فنا می‌کنید. این فنا با این وجود خارجی چطور می‌سازد؟ حالا ما کاری به آثار نداریم که آن شخصی که فانی است باید آثاری را داشته باشد خب آن مسائل دیگر است و تبعات قضیه است. ما بحث واقعی و فلسفی را در پیش گرفتیم و از نقطه‌نظر فلسفی جلو می‌آییم تا بعد به تجلی آثار و صفات در آن تعیّن هم برسیم. این وجودی که الآن وجود خارجی هست ...، وجود خودتان را درنظر بگیرید که نمی‌توانید انکار بکنید، این وجود خودتان که یک وجود خارجی واقعی تکوینی است در عین اینکه حکم کردید با این مطالب بر فنای خودتان در همین لحظه که این ساعتی که مقابل ما هست و نشان می‌دهد که وقت درس اول تمام شد و یک ربع هم از آن گذشته و وقت دومی هم دارد می‌رود این آقایی هم اینجا نشستند مدام اشاره می‌کنند به اینکه بس است و دیگر ما خسته شدیم، این وجودی که الآن در همین لحظه دارید شما ملاحظه می‌کنید، در همین

لحظه احساس فناء عقلاً ـ نه احساس فنا نفساً ـ دارید یا نه؟

عدم منافات بحث فلسفی با مباحث اخلاقی و مباحث سلوکی

تلمیذ: بله.

استاد: احسنت، این احساس فنائی که الآن شما دارید و این احساس فنا عقلی است، این احساس فنا در عین وجود خارجیِ واقعی است، پس ما بین این دوقضیه باهم جمع کردیم؛ وجود خارجی واقعی و احساس فناء عقلی! در سیر و سلوک و تهذیب نفس و صعود به مدارج کمال چه تغییری حاصل می‌شود که این احساس فناء عقلی تبدیل به احساس شهودی می‌شود؟! آن تغییر چیست؟ صحبت ما این است. الآن ما در مقام جهل هستیم و تمام اینها مطالب کتابی و اوراقی و این حرف‌هاست ولی می‌دانیم چیزی هست. اگر نمی‌دانستیم که اینجا نبودیم، بلند می‌شدیم می‌رفتیم مثل بقیه حال می‌کردیم. می‌دانیم یک چیزی هست یعنی یک احساسی ما در اینجا داریم ـ حالا عجیب است بعضی که اینها را می‌خوانند، نمی‌دانم آنها چه وضعی دارند، حالا خدا به داد همهٔ ما برسد ـ این وضعی که ما الآن داریم، این تفکری که الآن داریم که لا مؤثر فی الوجود إلاّ

الله، لیس فی الدار غیره دیّار، که بر همهٔ آنها یک مراتبی بار می‌کنیم، تشریح داریم، دنبالش می‌رویم، کمی به فکر فردای خودمان هستیم و تنمان برای فردا می‌لرزد، یک احساسکی داریم، همان یک ذره‌ای که داریم همه برای چیست؟! برای این است که برای خودمان استقلال قائل نیستیم. این تحولی که در ما پیدا می‌شود و به‌واسطهٔ آن تحول برمی‌گردد و به شهود تبدیل می‌شود آن تحول در چه پیدا می‌شود؟! آن بحث فلسفی را در مباحث اخلاقی و مباحث سلوکی دخالت می‌دهیم و منافاتی باهم ندارند. شما الآن در یک میزان از معرفت قرار دارید، قبل از اینکه بخواهید این مطالب را بخوانید، قبل از اینکه بخواهید وارد فلسفه بشوید، قبل از اینکه بخواهید وارد این مطالب بشوید، یک برداشتی شما از عالم وجود و از خودتان داشتید که آن برداشتتان دیگر چه عرض کنم بود! واویلا بود! آنهایی که می‌گویند: نباید فلسفه خواند، باید رفت دید که آن‌طرف چه خبر است!

من در یک مجلسی بودم که بسیاری از اعلام و

بزرگان در آن مجلس بودند، راجع یک قضیه صحبتی شد واقعاً من از آن قضیه خنده‌ام گرفته بود با اینکه سن من حدود هجده نوزده سال بود و با این مطالب چندان اطلاع و آشنایی نداشتم ولی دیدم این پیرمردهایی که سنشان به هشتاد رسیده است که خیلی از آنها الآن فوت کردند برداشتشان از مسائل و عقائد برداشت یک طفل ده دوازده ساله بود، جداً دارم می‌گویم. یعنی واقعاً مطالبی که ما در آنجا راجع به آن مسئله شنیدیم یضحک به الثکلیٰ بود.

تأثیر فلسفه در تغییر نگرش انسان

قبل از اینکه وارد این مطالب بشوید یک برداشتی از خودتان داشتید، خودتان را یک وجود حقیقی جدای از وجود خدا می‌دانستید، خودتان را منفک از آن مبدأ می‌دیدید، خدا یک اراده کرده است حالا آن اراده چه بود ما نمی‌دانیم! با «ما نمی‌دانیم» هم همه چیز حل می‌شود! خدا یک اراده کرده و یک موجود خلق کرده و بینونیت ذاتی بین او و مخلوقات هست نه این ربطی دارد و آن هم که مربوط نیست! این برداشتی است که همه دارند!

آن موقع یک برداشتی از خودتان داشتید ولی آمدید و وارد این مطالب شدید فکرتان عوض شد، با این عوض شدن فکرتان رسیدید به اینجا که وجود شما وجود بالإصاله نیست بلکه وجود تبعی و ظلی است و این وجود در عین حقیقت خارجی فانی در آن مبدأ و وجود اول است. تغییری در فکر شما پیدا شد یا نشد؟! به‌واسطهٔ چه چیزی این تغییر پیدا شد؟! به‌واسطهٔ تجرد نفسی‌ای که پیدا کردید؛ نفس شما کمی تجرد پیدا کرد و آن تجرد نفس شما را به این رساند. قبل از اینکه شما به این تجرد نفس برسید، در آن وجود اول و تعیّن ثانی بودید یا نبودید؟ حالا که به اینجا رسیدید آن فنا را ازدست دادید یا هنوز هست؟ همین را شما بگیرید جلو ببرید کم‌کم بروید، یک حرکتی انجام می‌دهید یک فکر بالاتر، باز آن فناء هست، باز آن حقیقت خارجی هست، باز آن تغییر هست، دوباره باز یک پرده دیگر جلو می‌روید تجرد بیشتر می‌شود و تجرد بیشتر یعنی فعلیت، این فعلیتی که الآن دارید آن فعلیت را قبلاً نداشتید، الآن این فعلیت را با خواندن اینها دارید و به‌واسطهٔ ممارست

با اینها به این فعلیت رسیدید، در عین اینکه تحقق خارجی خودتان را ازدست ندادید بلکه تغییر پیدا کردید یعنی یک خلق جدیدی پیدا کردید؛ خلقٌ جدیدٌ! فرض کنید اگر کسی که از شما قبل از اینکه اینها را بخوانید هزار تومان طلب داشت اگر الآن بیاید یقهٔ شما را بگیرد می‌گویید: آقا من آن موقع برای خودم وجود دیگری قائل بودم، الآن فلسفه خواندم وجودم عوض شد، الآن این حقیقت من با آن حقیقت فرق می‌کند، حالا تو برو طلبت را از همان بگیر! می‌گوید: مرتیکه من نه وجود ثانی می‌فهمم نه وجود اول، هزار تومان طلب داشتم بده والاّ خفه‌ات می‌کنم! یا می‌گویید که برو از همسایه بگیر، همسایه با آن چماق و دیلمش بلند می‌شود می‌آید یک وجودی به شما می‌فهماند یا شما را می‌فرستد یک جایی که متوجه‌تان کنند! می‌فرستد جاهای بهتر که بهتر می‌توانند وجود اول و وجود ثانی تا تعیّن هزارم را هم متوجه‌تان می‌کنند، خیال کردید!

چرا؟ چون نه او اختلاف می‌بیند، نه شما در این تغییر و تحولات اختلافی می‌بینید، عین ثابت خود را

در هردو مرحله یکی می‌بیند، آن عین ثابت مدام فعلیت بعد از فعلیت پیدا می‌کند؛ این فعلیت یک اقتضائات و مشاعر و افکاری برای شما داشت، این فعلیت یک اقتضا و مشاعر دارد و هَلُمَّ جَرّا می‌روید تا جایی که دیگر در آنجا شعور، شعور واحد می‌شود که همان فنای عین ثابت است. آنجا نه این است که تمام آن افکار ازبین رفته‌اند بلکه آن افکاری که از دوران کودکی داشتید بالا و بالا آمدید و به آنجا که می‌رسد متکامل می‌شود نه‌اینکه ازبین برود و بین شما و آن فاصله بیفتد، فاصله نیست!

از همان نقطه‌ای که شما وجودتان را شروع کردید در عالم وجود آن ثبت شده تمام این نرده‌ها و پله‌ها تااینکه آمدید و قدم در این مسائل گذاشتید، باز اینها ثبت شده، بالاتر باز ثبت می‌شود، هر نماز شبی که بخوانید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر ذکری که بگویید یک وجود جدیدی پیدا می‌شود، هر مجاهده با نفس که بکنید یک وجود جدید پیدا می‌شود، هر مبارزه بر علیه نفستان کنید یک وجود جدید پیدا می‌شود. مفت که پیدا نمی‌شود

همین‌طوری عمامه سرمان بگذاریم و ریشمان را تا اینجا بکنیم که پیدا نمی‌شود! نه آقاجان! مجاهده می‌خواهد، تهذیب می‌خواهد، آدم باید پدرش را دربیاورد و بر خلاف میل و نفسش عمل بکند و تمام اینها را باید یکی‌یکی انجام بدهد و در هر مرحله ببیند، چه شد؟! بَه این چه بود؟! همین‌که شما می‌روید در مجلس امام حسین یک روضه می‌شنوید حالتان عوض می‌شود، وجودتان را ازدست ندادید وجود جدید پیدا می‌شود، آن وجود فعلیت جدید است و همین جلو می‌رود جلو می‌رود تا می‌رسند به چه؟!

افرادی که در رکاب سیدالشهداء به شهادت رسیدند اینها آن وجود و عین ثابتشان در هنگام شهادت که دیگر کارشان تمام شد آیا با آن وجود و بقاء عین ثابت یک ماه قبلشان فرق می‌کرد؟! همان بود تفاوت نکرد! پس چرا مدرکاتشان عوض شد؟! آن حر بن یزید ریاحی که جزو لشگر دشمن اهل‌بیت بوده و در هنگام خروج از کوفه به‌عنوان مقابلهٔ با اهل‌بیت خارج می‌شود خب در عین ثابتی است، در یک موقعیتی است که آن موقعیت اقتضا می‌کند که

همراه با لشگر معاندین باشد، پرچم به‌دست بگیرد و بیرون بیاید و حرکت کند و براساس آن فعلیت یک مدرکاتی دارد؛ بروید جلوی حسین بن علی را بگیرید، بروید جلوی آنها را بگیرید، حسین بن علی بر علیه نظام مقدس یزید دارد اقدام می‌کند، باید برویم جلوی او را بگیریم و نگذاریم بیاید، شریح قاضی و اینها گفتند که چون بر علیه نظام یزید ایشان قیام کرده باید جلویش را گرفت.[1] بسیار خوب بروید جلوی او را بگیرید، با این عنوان که برویم جلو را بگیریم و او را ازبین ببریم یعنی برویم بکشیم و شمشیر بکشیم و تیر و نیزه و تمام می‌کنیم! با این نیت جلو می‌آید جلو جلو و این عین ثابتش در آن فعلیت، آن افکار را ایجاب می‌کند.

اما می‌آید می‌آید تا به امام حسین برخورد می‌کند، تا به امام حسین برخورد می‌کند می‌بیند اِه چه شد؟! ـ روی اینها باید فکر کنیم ها! ـ ما تشنه‌ایم و او آمده به ما آب می‌دهد! ببینید آن عین ثابت شروع

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۲۹، ص ۶۱۴؛ الفتوح، ج ۵، ص ۴۶ ـ ۴۹؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۳۴۹ و ۳۶۵.

به چرخیدن می‌کند، ما جلوی او را با شمشیر و فلان می‌گیریم اما او دارد به ما آب می‌دهد! این می‌تواند در همین لحظه ـ ببینید سیاسیون باید اینجا فکر کنند، اینکه دین از سیاست جدا نیست اینجاست ـ که بهترین وقت برای تمام کردن کار است؛ تمام اسب‌ها همه بی‌رمق و همه تشنه و از کار افتاده‌اند و شخص طوری است که نمی‌تواند آب بخورد، حضرت برمی‌دارد خودش مشک را جلوی دهانش می‌گیرد، خب این را که اگر در سرش بزنی افتاده است و نیاز به شمشیر ندارد یک چماق و باتوم بزنی خوابیده روی زمین و دیگر نمی‌خواهد که به او شمشیر و تیر و این حرف‌ها بزنی! دیگر کارش تمام است و بهترین وقت برای استفاده است. اگر حضرت هم این کار را می‌کرد مسئله‌ای نبود، خودش آمده، ما که نیامدیم بجنگیم، تازه دلیل هم داشت! اگر ما بودیم همین کار را می‌کردیم! والله اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم بالله به جان امام حسین اگر ما بودیم غیر از این می‌کردیم، می‌زدیم صاف درو می‌کردیم و می‌گفتیم که خودش آمده دارد مقابله می‌کند پس سزایش همین است. منِ پسر پیغمبر دارم می‌روم

و... ولی امام حسین با ما کمی فرق می‌کند، یک مقداری قضیه متفاوت است، همان یک مقدارش از زمین تا عرش فاصله است! آن‌وقت ما خودمان را مثل امام حسین می‌دانیم! امام حسین می‌آید چه‌کار می‌کند؟! می‌آید اینهایی که دشمنش هستند را تجهیز می‌کند، وقتی که به اینها آب می‌دهد این یعنی دوباره اینها را تجهیز کردن!

تأثیر رفتار امام حسین در حر بن یزید ریاحی

[حر] می‌نشیند با خودش فکر می‌کند عجب! می‌دانید آن ادبی که به خرج داد که گفت: «اگر هر کسی غیر از تو بود که مادرش فلان بود من جوابش را می‌دادم»،[1] از کجا پیدا شد؟! گرچه یک مقداری خودش هم داشت بنده خدا، اما آن از دیدن کار امام حسین بود، اگر امام حسین همهٔ اینها را تشنه نگه می‌داشت ـ توجه کنید چه می‌خواهم بگویم! ـ اگر امام حسین او را تشنه نگه می‌داشت شاید این حرف را به امام حسین نمی‌زد!

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۷۶.

پس عمل ما است که عکس‌العمل مردم را در پی دارد، امام حسین آمد با این کارش جوانمردی را به او [نشان داد] و گفت: من این هستم، من آزادم، من دل به دنیا نبستم، دل به این حیات دو روز نبستم، آدم یا با شمشیر می‌رود یا با یک ویروس یا با یک تصادف یا تگرگ در سرش می‌خورد می‌میرد! تگرگ می‌آید این‌قدر بزرگ تق در سر طرف می‌زند و می‌میرد. تگرگ گاو را هم کشته است ـ نمی‌دانم در کجا بود ولی من شنیدم که بود حالا همدان بوده یا جای دیگر بوده نمی‌دانم ـ حالا چه برسد به آدم! خلاصه ما به دو روز دنیا دل نبستیم ولی من می‌خواهم کاری کنم که نه‌تنها توی حر بن یزید ریاحی تا دنیا دنیا است مرا اسوه قرار بدهی بلکه تمام دنیا، مرا اسوه قرار بدهند نه بقیه را! لذا یهودی عاشق امام حسین است، مسیحی عاشق امام حسین است، کمونیست عاشق امام حسین است؛ کمونیست در زمان شاه بود می‌گفت: اسوهٔ من امام حسین است! امام حسین این کار را کرد. در این زمینه خیلی مطلب

داریم. اگر امام حسین این کار را نمی‌کرد بعد از یک ساعت حُر نمی‌آمد [با حضرت نماز بخواند]! اول امام حسین اینها را سیراب کرد اسبشان را هم آب داد حالا زنده شدید و می‌توانید بجنگید، هان ببینید ما از ضعفتان استفاده نکردیم! شما انسان هستید و کاری نداریم برای چه آمدید فعلاً باید زنده بمانید، فعلاً انسان هستید حالا فعلاً زنده بمان تا بعد ببینیم چه دردی داری و مرضت چیست! حالا کاری به آن درد و مرض و غرض و هدفت ندارم، فعلاً داری از تشنگی می‌میری و این برای من مهم است که الآن نگهت دارم. حالا خیلی قشنگ دودوتا چهارتا مثل آدم بیا حرف بزنیم. اگر زور دارم، انجام می‌دهم و اگر زور ندارم، کار خودم را می‌کنم.

شما در روش ائمه اگر بخواهید نگاه کنید می‌بینید یک خط فکر است پیغمبرش همین است که با اسرا و با غیر اسرا با همه، با همه این‌طور بود امیرالمؤمنین در جنگ صفین و غیر صفین همان است، امام حسن همین است، امام حسین همین است امام سجاد تا امام زمانش همه این‌طور هستند و

از آنجا مطلب را نگاه می‌کنند.

خلاصه این عمل امام حسین آمد آن عین ثابت حُر را تحریک کرد و تغییر داد و تکانی خورد؛ تکان اول! عجب ما آمدیم و این با ما این کار را کرده است و این مسئله را انجام داد!

تکان دوم می‌بیند که حالا همه سیراب شدند، اصحاب آمدند که یکی از همان افراد همین جناب زهیر بن قین بود آمد در همان‌جا جلوی حر بن یزید به امام حسین گفت: یا بن رسول الله چرا با اینها محاجّه می‌کنی؟! اعلان جنگ بکنید خودمان یک‌ساعته قضیه را تمام می‌کنیم و تمام هم می‌کرد![1] آن لشگری که با سی نفر، چهل نفر [در] روز عاشورا [لشگر انبوه دشمن] را فراری دادند نمی‌تواند الآن اینجا با هزار نفر مقابله کند؟! یک لقمه می‌کرد کاری ندارد! زهیر گفت: یا ابن‌رسول الله چرا با این حرف می‌زنی؟! اصلاً حرف زدن ندارد. بلند شو شمشیر بکش ببینیم! یا الله مشغول شوید! اینجا حضرت گفتند: نه، ما جنگ نمی‌کنیم. این تکان دوم بود. حُر

---

[1] . الإرشاد، ج ۲، ص ۸۴.

طرفش را می‌شناسد؛ امام حسین و حضرت اباالفضل هم‌چنین شمشیر را نکشیده، تو هوا رفتی؟! خب اینها را می‌بیند، این مسائل را می‌بیند و مدام تکان می‌خورد، آن عین ثابت در عین اینکه سر جایش هست حرکت می‌کند، این حرکت فنا است! این می‌آورد می‌آورد تا روز عاشورا و آن‌وقت روز عاشورا به دادش می‌رسد! عجب!

واقعاً دارم می‌گویم، اصلاً ما مسلمانی را کنار بگذاریم و فرض کنید ما اصلاً مسلمان نیستیم، طرف ما امام حسین هم مسلمان نبود دو تا آدم بودیم فرض کنید هردو کمونیست ـ نعوذ بالله ببین ما چه چیزهایی داریم می‌گوییم! ـ بودیم و یک هم‌چنین جریانی پیدا می‌شد آیا ما می‌توانستیم با این آدم بجنگیم؟! زن و بچه‌اش را این‌طور کنیم؟! اصلاً ما به کمونیست کاری نداریم ولی انسان که هستیم، می‌توانستیم؟! حالا چرا برویم سراغ امام حسین حالا یک آدم دیگر در یک هم‌چنین جریانی با او قرار گرفتیم و با ما این عمل را انجام بدهد [آیا ما می‌توانستیم با این آدم بجنگیم]؟! من که نمی‌توانم.

این آدمی که بلند شود منی که می‌خواهم بمیرم به من آب دهد، اینکه می‌تواند در آن موقع من را ازبین ببرد نمی‌برد، بعد در یک موقعیت ضعیفی قرار بگیرد، آن‌وقت بگویم که هان در یک موقعیت قرار گرفتی من می‌خواهم این کار را بکنم؟! این نهایت بی‌حیایی است، نهایت قساوت، نهایت سَبُعِیت، نهایت وحشی‌گری، نهایت حیوانیت را می‌خواهد که در یک هم‌چنین موقعی این کار را انجام دهد! کی این را انجام می‌دهد؟! فطرت! همین فطرت! اصلاً کاری به امام حسین نداریم، چرا از امام حسین خرج کنیم؟! یک کمونیستی بیاید این کار را انجام بدهد با او جنگ نمی‌کنیم و می‌گوییم که کاری به کار تو نداریم.

ببینید دین اسلام که براساس فطرت است این است؛ این دین براساس فطرت است و این عین ثابت بالا می‌آید و دائماً تغییر پیدا می‌کند، حالا با قضایای مختلف! در وقتی که حر بن یزید ریاحی به‌طرف امام حسین آمد عین ثابتش خیلی تفاوت کرد با آن موقعی که از کوفه حرکت کرده بود و لشگر را به‌سمت سیدالشهدا گسیل داشته بود. خیلی در این وسط

تغییراتی پیدا شد، مسائلی عوض شد، دیدگاه‌ها تغییر کرد، تازه امام حسین را شناخت، آن موقع نمی‌شناخت، آن موقع درست نمی‌شناخت! حالا برخورد کرد و آن مردانگی را دید، آن آزادی مطلق که هیچ مویی لای درزش نمی‌رود را دید، لذا در آن عین ثابت شروع به تغییر و تحولات کرد و مدام آن عین ثابتش در عینِ عینِ ثابت بودن به تجرد خودش را نزدیک کرد و همین مطلب می‌رود می‌رود تا به مسئلهٔ فناء می‌رسد. إن‌شاءالله جلسهٔ آینده بحث را ادامه می‌دهیم.

لذا اینها خودشان را با آن موقعیت قبلی دوتا نمی‌دیدند، بلکه می‌دیدند همان هستند که این شدند، اگر دوتا ببیند نباید چیزی به یادش بیاید، چون دو شخصیت است و دیگر کاری که او کرده به من چه؟ همان است ولی تغییر پیدا کرده است.

تلمیذ: خواندن سورهٔ فیل به‌تنهایی در نماز کفایت می‌کند؟

استاد: کسی که بخواهد یک سوره بخواند، او باید هردو را جمع کند والاّ ما که قائل به بعض سوره هستیم اشکال ندارد.

تلمیذ: تفاوت مرتبهٔ فنا نسبت به بقا، و بقا نسبت به سالک در چیست؟ وقتی ادراک در هر دو همان است در مرتبهٔ بقا هم این کیفیت به‌وجود می‌آید.

استاد: تفاوت همین تفاوتی است که من مثال زدم منتها در آنجا تفاوت بالکلیه می‌شود؛ همین فردی را که مثال زدیم فرض کنید افراد مثل زهیر که یک آدمی بود که اصلاً به‌طورکلی عثمانی مذهب بود یعنی عثمانی به آنهایی می‌گفتند که در همان وقت نه این‌طرف بودند نه آن‌طرف بودند، خودشان را نه منتسب به دستگاه خلافت می‌کردند و نه خودشان را منتسب به اهل‌بیت، از یک طرف منتسب به دستگاه خلافت نمی‌کردند چون آن ظلم و جور و اینها را مشاهده می‌کردند، از آن‌طرف خودشان را به اهل‌بیت منتسب نمی‌کردند چون فشارها و تضییقاتی که می‌دیدند نسبت به آنها وارد می‌شود آنها را یک مقداری از این انتساب کنار نگه می‌داشت. بله، خودشان جدا بودند و درعین‌حال هم دیدند که چطور این خلیفه را مردم گرفتند و کشتند لذا نتوانستند خودشان را با اهل‌بیت کنار بیاورند و تطبیق بدهند و اینها افرادی بودند که در همان زمان به آنها عثمانی می‌گفتند.

یکی از آنها همان جناب زهیر بود، شما الآن نگاه

کنید این زهیر در عین اینکه مسلمان است این افکار را دارد ولی مسلمان است؛ خود ایشان هم به حج می‌رود و در مورد مراجعت از حج با زن و بچه‌اش و ایل و تبارش و اینها با امام حسین در راه برخورد می‌کند، یعنی بعد از مراجعت از حج یک هم‌چنین مسئله‌ای را خوب می‌بیند و برخورد می‌کند.

حالا وقتی که برخورد می‌کند تابه‌حال به‌واسطهٔ اعتقادی که دارد یک حال و هوای خاص به خودش را داشت نمازی که می‌خواند در وضعیت خودش بود یعنی اگر یک دوربینی از حال درونی او عکس بردارد، یک روزی پیدا بشود یک همچنین دوربینی که بیاید و از حال درونی انسان عکس بردارد ... به‌عکس این حال ظاهری که انسان می‌تواند فیلم دربیاورد خیلی قشنگ و مرتب باشد ...! عین آن فیلمی که درست کردند یکی شیخ شده بود از دیوار بالا می‌رفت، اسمش چه بود؟! مارمولک! خب این بابایی که این کار را می‌کرد اصلاً طلبه نبود و هیچ بلد نبود و می‌خواست ادای یک اهل علم و اینها را دربیاورد! گاهی اوقات خیلی از این کارهای

خنده‌دار و اینها می‌کرد. خیلی خوب می‌شود که انسان حال خودش را در موقع نماز بتواند ببیند که چگونه ارتباطی دارد؟ در موقع قرآن چه ارتباطی دارد؟ چه معانی‌ای را می‌فهمد؟ و به‌طورکلی حال خودش را، وضعیت خودش را درنظر می‌گیرد جسمش همان است، قالبش همان است منتها از نظر روحی فهمش و حالش یک موقعیتی دارد.

کیفیت ملحق شدن زهیر بن قین به امام حسین علیه‌السّلام

این جناب زهیر می‌آید می‌آید می‌آید تا می‌رسد به آن موقف و منزل و مصادف با سیدالشهدا می‌شود، پیک سیدالشهدا می‌آید که بیا ما با تو کار داریم، در یک هم‌چنین وضعی و با آن حالی که دارد و با آن برداشتی که دارد و با آن موقعیتی که دارد نمی‌پذیرد! می‌ماند، خودش همیشه بر حذر بود از اینکه مبادا برخورد کند، اینجا عیالش به دادش می‌رسد، این زنی که خلاصه همیشه انسان را از رسیدن به آنها باز می‌دارد ...، بعضی زن‌ها هستند که نه، عجب آنها به‌عکس عمل می‌کنند! می‌گوید: شوهرم ازبین برود در رکاب پسر پیغمبر! بگذار ازبین برود! مسئله کشته شدن است دیگر شوخی که نیست. رفتن و کشته

شدن و اینها خیلی عجیب است! او آنجا می‌رود، حالا قضیه‌ای که در اینجا اتفاق می‌افتد چیست؟!

وقتی زهیر برمی‌گردد زنش می‌بیند این، او نیست! چه اتفاقی می‌افتد؟! این آن شوهری که رفته نیست، [دیدار با حضرت] نیم ساعت بیشتر نبود، بیست دقیقه! حضرت خیلی با او صحبت نکرد، زنش دید این او نیست و حالش عوض شده، چهرهٔ او اصلاً یک چهرهٔ دیگر شده و اصلاً دیگر آن‌طرفی شده است و حال‌وهوا و چهره و صحبت و اینها همه رفته است، صاف به زنش می‌گوید: خوش آمدید، ما رفتیم! به‌به به‌به! من تو را فرستادم حالا می‌گویی: خوش آمدید؟! این رسم مردانگی و فلان و این چیزهاست؟! می‌گوید: نه این انصاف نیست پس خوش نیامدی!! این تغییری که الآن در زهیر پیدا شد آیا این مسئلهٔ تخیلی و توهمی است؟! حالا نمازی که از این به بعد می‌خواند با نماز قبلش یکی است؟! برداشت و فهمی که الآن دارد و معرفتی که الآن دارد و آن قربی را که الآن به اهل‌بیت احساس می‌کند و تابه‌حال نبود ـ عثمانی بود ـ با قبل یکی است؟! یک

میزان است؟! نه، می‌بیند الآن جزو شد، مندک شد، یکی شد و حالش اصلاً یک چیز دیگر است. آن موقع امام حسین یک تصویری در ذهن او داشت، الآن یک چیز دیگر است، الآن یک لحظه بدون او می‌میرد ولی آن موقع اصلاً نمی‌خواست او را ببیند!

ببینید قضیه اصلاً درست در دو نقطهٔ مختلف در ۱۸۰ درجه قرار گرفته است، این از کجا پیدا شد؟! آیا یک عَرَضی بود؟! یعنی حضرت فقط یک صحبتی با او کرد؟! یا نه؟! این تغییری که اینجا پیدا شد آن تغییر باعث این بروز و ظهور و این مسائل شد، آن تغییر یعنی تجرد! این تغییر هنوز کار دارد، چه وقت به صددرصد می‌رسد؟ وقتی که آن فنا در او تحقق پیدا کند. حالا این تغییری که در بقاء هست همین است و او دیگر به‌طورکلی الهی محضِ محضِ است.

پس عارف در مقام قبل الفناء با وجود تغییراتی که دائماً در او پیدا می‌شود و مدام دارد خودش را از آن مقام بشریت و مقام کثرت و مقام ابتعاد به‌واسطهٔ تجردی که پیدا می‌شود، به آن سمت نزدیک می‌کند؛ در عین اینکه عین ثابت باقی است و طوری نشده

است بلکه همان است. زهیر بعد از ملاقات با امام حسین با قبلش همان است و افرادی که او را می‌دیدند می‌گفتند که این همان است، نه‌اینکه ببینند این یکی دیگر است، این همان است که تغییر کرده است یعنی آن عین ثابت باقی است. همین مسئله در مورد فنا هست، این می‌رود می‌رود می‌رود می‌رسد تا دیگر در عین اینکه آن عین ثابت باقی است به آن تجرد تام می‌رسد بعد دوباره بقاء پیدا می‌کند؛ این بقاء دیگر با آن بشریت دوتا است، دیگر به‌طورکلی هیچ‌گونه فهم و تخیل و خطوری که مربوط به بشریت و کثرت باشد در وجود او نیست. این می‌شود اتصاف به اخلاق الله؛ «**تَخَلَّقوا بِأخلاقِ اللهِ**».[1]

بیان یکی از دقایق فلسفهٔ حکومت اسلام

تلمیذ: مطلب دیگر اینکه طبق مبانی که حضرت‌عالی فرمودید قضیهٔ آقای حداد چطور بود که دیگران را [در اتوبوس] می‌شمارند اما خودشان را نمی‌توانند حساب کنند؟!

استاد: خب این‌هم همین است؛ در یک مرتبه برای انسان یک هم‌چنین مسائلی پیدا می‌شود، حالا این اختصاص به آنجا ندارد، در یک مرتبه‌ای انسان به‌واسطهٔ تغییر و تحولات برایش پیدا می‌شود و ـ

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۱۲۹.

همان‌طوری‌که گفتم پیدا می‌شود در یک مرتبه انسان وجود خودش را... حالا اینها را باید خدا قسمت کند که انسان به این چیزها برسد ـ به هر مرتبه که آن تجرد در نفس بیشتر باشد آن جنبه‌ای را که ما در خودمان به‌نحو استقلال می‌دیدیم آن جنبه مدام ضعیف‌تر می‌شود و این مسئله یکی از دقایق فلسفهٔ حکومت اسلام است، این نکته که حاکم اسلام باید فردی باشد که هیچ خود نبیند و هرچه هست خدا ببیند! اگر خود ببیند [کار] تمام است! مثل بقیهٔ افرادی که هستند...

خلاصه آن تغییر و تحول که پیدا می‌شود انسان به این مرتبه از معرفت می‌رسد که آن حقیقت وجود را یک حقیقت واحده‌ای می‌بیند که نظر به آن حقیقت واحده دارد نه نظر به مظاهر، نسبت به مظاهر نظر ندارد یعنی یک حقیقت واحد می‌بیند. این یک مرتبه است.

یک مرتبه هم در همین راستا هست که قبل از اینکه به این جا برسد به‌واسطهٔ اندماج در آن حقیقت واحده شعور نسبت به افراد دارد ولی نسبت به خودش چون مندمج است شعور ندارد. این‌هم یک

مرتبه است. اینها مراتب مختلفی است که پیدا می‌شود ولی آن اوّلی قوی‌تر از این است و این هنوز قبل از آن است که بخواهد به آنجا برسد. البته برای انسان هم پیدا می‌شود یعنی مطلب این‌طور نیست که چیز نباشد؛ در خیلی از موارد انسان احساس می‌کند؛ خود انسان گرسنه است آن مادری که خودش دارد از گرسنگی می‌میرد، وقتی که غذا پیدا می‌شود بچه‌هایش را می‌بیند و هیچ [به خود] فکر نمی‌کند که الآن خودش دارد ازبین می‌رود یا یک خطری که پیش می‌آید بچه را نجات می‌دهد، متوجه [خود] نیست.

حالا یک وقتی با توجه به اینکه این خطر برایش پیش می‌آید می‌رود انقاذ می‌کند نه آن یک مطلب دیگری است. یک وقتی اصلاً خود این ادراک را ندارد شعور به هلاکت را ندارد و فقط انقاذ مورد نظرش هست. این به‌خاطر چیست؟! به‌خاطر انصراف ذهن است که فقط متمرکز در همان جهت انقاذی می‌شود که الآن مدّنظر است.

تلمیذ: ... خود مرحوم علامه طباطبائی هم اشاره فرمودند، ایشان خیلی مباحث را فلسفی بیان می‌کنند ولی مرحوم آقا یک مقداری این مسئله را به این نحو جواب نمی‌دهند در این مباحث اصلاً یک فاصله‌ای می‌بینند که مرحوم علامه طباطبائی هم اشاره می‌فرمایند که خیلی از این مطالب را ما هم بلدیم خیلی اشعار را ما هم بلدیم مرحوم علامه خیلی در آن محیط قرار نگرفتند

استاد: بله عرض من هم همین است.

تلمیذ: آیا مربوط به حال خود مرحوم آقا هم بوده است یا نه؟! در این دخلی داشته یا مربوط به فناء و بوده؟!

استاد: نه، ایشان در آن موقع که اصلاً چیز نبودند و همهٔ این مطالب بعد از بقا بود منتها نمی‌دانم چه صلاحی در کار بود که اصلاً به‌طورکلی... اعتقاد من این است که بحث اگر همان فلسفی پیگیری می‌شد بعد آن بحث فلسفی منتهی می‌شد دیگر جای إن قلت نداشت.

لذا از اینجا می‌توانیم بگوییم که مباحث مرحوم علامه از نقطه‌نظر فلسفی مباحث درستی است یعنی در ادله متقن است. اصلاً ایشان فنا را نباید این‌طور مطرح می‌کردند تا کار به اینجا برسد بلکه فنا باید یک بحث جدایی باشد همان‌طوری‌که ما گفتیم. بحث فنا از نقطه‌نظر فلسفی جای خود را دارد و بعد هم آن تغییر و تحولات به جای خودش باقی می‌ماند؛ تغییر هست و اندکاک ذاتی در همان ذات أحدیت منافاتی با همان عین ثابت ندارد. مثل اینکه همین الآن هم هست، منتها عین ثابت دائماً تجرد پیدا می‌کند و تجردش به مرحلهٔ تمام می‌رسد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد